منوچهرجمالی

تضادِ «فرهنگ ایران»
با « الهیات زرتشتی »
و با « شریعت اسلام »
سکولاریته و راستی

به صدق کوش، که « خورشید، زاید ازنفست ». حافظ شیرازی

درفرهنگ ایران ، نیکی وبدی
ازهمآهنگی و ناهمآهنگی نیروها، دربُن انسان برمیخاست

بُن زمان وانسان، « اندازه » است
انسان، سرچشمه ارزش است

الهیات زرتشتی ، نیکی وبدی را
پیآیند دو « اصل خیر» و«اصل شر» میدانست
درادیان ابراهیمی
« شرّ »، آلتیست که اِلاه ،خلق میکند
تامردمان را به « خیر»برساند

امروزه برای ما، « راستی »، بیشتر با « گفتار» خویشی دارد. راست باید گفت . البته سده ها آزموده شده است که با وعظ و اندرز و ارشاد و نصیحت ، درباره « راستی » ، کسی از دروغ گفتن دست نمیکشد . بویژه موعظه گران راستی ، خود، بیش از همه ، دروغ «میگویند» ، چون خودِ همان وعظ و اندرز و نصیحتشان ، ریشه در دروغ دارد . راستی ، درفرهنگ ایران ، با

«گفتن» ، به معنای ما، سروکار نداشته است ، بلکه با زائیدن و روئیدن و تراویدن، کار داشته است . **راستی ، روئیدن تخم وجود خود است** . راستی ، زائیدن گوهریست که انسان به آن آبستن است .**« راستی » ، روند پیدایش « گوهرهرچیزی » است** . به همین علت ،« دین» ، هم به معنای « بینش»، و هم به معنای « آبستن و زائیدن» است . دین ، بینشی است که ازبُن وجودِ انسان ، زائیده میشود ، نه آموزه ای که ازکسی یاد ویا وام گرفته شود .« دین » ، همان زهدان یا «هلال ماه» است که در درون هرانسانی هست(=سیمرغ) ، وخورشید(روج=روشنی) بنا برفرهنگ ایران هر روز از هلال ماه ، زائیده میشود . خورشید ، سیمرغ روز است که از سیمرغ شب میزاید .چنانکه صداقت برای حافظ همین « زاده شدن خورشید روشن از گوهر وجود خود انسانست . درفرهنگ ایران به « **گفتار**» ، « **وَخش**» گفته میشد، که دراصل به معنای « روئیدن » است . « گفته » از بُن وجود انسان ، میروید . ازاینجا بود که « وخش » ، هم معنای « روح »، و هم معنای« الهام و وحی » را دارد . **گفته ای که از بُن گوهر خود انسان میروید ، وحی و الهام و روح اوست** . ودرست روئیدن ، روند « پیدایش بُن انسان ، در پیمودن زمان » است . زندگی کردن در گیتی ، روند « پیدایش روح » ، و روند « پیدایش وحی و الهام یا بینش متعالی » از گوهر موجود در بُن انسانست . اینجا ما با « سکولاریته » کار داریم .

« سکولاریته » ، درباختر، دراصل به « زمان گذرا و فانی » گفته میشده است . خوشی وشادی و بینشی که با زمان فانی و گذرا کار دارد ، ارزش حقیقی ندارد . سپس جنبش سکولاریته ، این اصطلاح را، که درواقع « خوارشماری خوشی و بینش منسوب به زمان گذرا» درگیتی است، گرفته ، و واورنه کرده است ، و گفته است که خوشی و سعادت و بینش در همین زمان ، ارزش اصلی زندگیست . چنانکه فرهنگ ایران،همین رویش گوهر انسان را در روند زمان ، روح و وحی نامیده است . انسان در پیمودن

روزهای زندگی ، دارای روح میشود، و ملهم به بینش متعالی میگردد، و شادی و جشن ازبُن گوهراو افروخته میگردد .
درپیمودن وحرکت زمان ، گوهر انسان، و گوهرخدا وجان و کیهان ، میروید و فاش و آشکارمیشود . این جنبش پیدایشی از بُن و درون انسان ، یا هرجانی ، یا خدا ، به بیرون وفراسویش ، این آشکارشدن و فاش شدن بُن و گوهر در زمان را ، راستی مینامیدند . راستی این نبود که چند حرف راست، برسر زبان بیاید . **« راستی » ، به همین « خود افشانی گوهرو بُن انسان ، یا بُن خدا ، یا بُن هرجانی در درازای زمان ، گفته میشد** . راستی با زائیدن و روئیدن تخم درون خود ، یا تراویدن چشمه زاینده درون خود، کار داشت . **این پدیده را امروز، « آزادی » میخوانند** . به همین علت، اصطلاح « « اخوaxw» و « اخوان axwan »، هم به معنای « اراده و فکرو نیروی زنده »، و هم به معنای « وجود و جهان و بود » است . آنچه فکر و اراده یا خواست است ، بی هیچ بُرشی ، تحول به گیتی و وجود می یابد . به همین علت به بُن گیتی ، « اخوان » گفته میشد، که همان بهروز و سیمرغ (= صنم) باشند . خدا (خوا+ دای) ، راست است ، چون او، تخمیست (خوا=خیا=خایه) که در روئیدن و گستردن ، گیتی میشود . **راستی ، همان آزادی بود** . آزادی، برای ما دوچهره گوناگون دارد . چهره نخستینش در اجتماع ، هنگامی نمودارمیشود که مردمان، برضد دستگاههای قدرت سیاسی و یا دینی و یا اقتصادی برمیخیزند. مردمان برضد این قدرتها برمیخیزند، چون این قدرتها، مردم را ازگسترش گوهرخود باز میدارند . **آنچه پیدایش گوهرجان انسان وخردش را، بازمیدارد ، برضد آزادی است** . فرهنگ ایران میگوید که هرقدرتی درجهان، آزادی را از انسان میگیرد . پس باید برضد « قدرت » بطورکلی برخاست . مسئله برخاستن برضد این قدرت یا آن قدرت نیست ، بلکه مسئله برخاستن برضد قدرت بطورکلی است . « بهمن یا هومان یا هَخامن » که بُن ساماندهی اجتماع درفرهنگ ایرانست ، اصل ضد خشم ، یعنی ضد هرگونه زور و

تهدید و قهرو فشارو استبداد و خودکامگی است . دراروپا، مردمان نه تنها برضد حکومت ونه تنها برضد کلیسا (سازمان دینی) و نه تنهابرضد قدرتهای اقتصادی (چه سرمایه داری ، چه سازمان طبقه کارگری) برخاستند ، بلکه برضد « الاه » نیز برخاستند ، چون گوهر این الاهان ، قدرت و علم بود . این الاهان ، همه چیز را پیشاپیش میدانند، وهرکاری را با این دانش (مجموعه معلومات بی انتها) میکنند . بر پایه این اندیشه ، انسان حق ندارد خودش بجوید و بیازماید ، و برپایه چنین بینشی ، کارکند و بیافریند و جامعه را بیاراید . این بود که سکولاریته ، خواه نا خواه دراین مرحله، اتئیست atheist بود . البته **دراین اتئیسم ، تصویر الاهان ادیان نوری و ابراهیمی** ، نفی و انکارمیشد ، چون درگوهر، **الاهان مقتدر**هستند .

ولی « آزادی » ، تنها ضدیت با دستگاههای قدرت ، و بالاخره ، با قدرت بطورکلی نیست ، بلکه یافتن فرصت و افق و امکان ، برای آشکارساختن گوهر وبُن (فطرت و طبیعت) خود انسان هست . این معنای مثبت وبرآیند حقیقی آزادیست که فرهنگ ایران به آن ، « راستی » میگفت. **وقتی ایرانیان میگفتند که خدا ، راست است ، یا نهاد آفرینش ، راستی است** ، بدان معنای تنگ و سطحی نبود که او حرف راست میزند و به پیامبرانش ، حقیقت را میگوید ، بلکه **بدان معنا بود که خدا ، گوهر خودش را درگیتی مستقیما وبیواسطه ، آشکارمیسازد و خودش درگیتی ، میشکوفد و میروید ، و خودش درگستردن، گیتی میشود ، و درست وجود پیامبر ورسول و مظهر میان او و خلق، بیان دروغ بودن اوست** . **خدا ، گیتی میشود : آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و بالاخره خودش میشود** . ازاین رو بود که نام خدای ایران ، **همای چهرآزاد** (همایِ چیتر آکات) بود. چهر ، که چیتره باشد ، تخم است . چیتره، تخمیست که درگیتی شدن ، گوهر خود را میگسترد و گیتی میشود . گیتی ، روئیده ازیک تخمست . بنا براین او راست است ، او آزاد (آکات) است . راستی و آزادی ، این امکان « خود افشانی تخم خدا درگیتی » بود . **گیتی ، درختی بود**

که ازتخم خدا میروئید . « **خرد** » **هم که** « **خره + تاو** » **باشد** ، **به معنای** « **زن ، یا هلال ماهِ تابنده و زاینده** » **هست** . اندیشه ، بینشی است که از وجود انسان « میزاید یا میروید » . در چنین اندیشه ای ، فاصله و بریدگی ، میان گفته و کردارو کارنبود. کسیکه میروید ومیزاید ، راست است ، چون آنچه درگوهر و در بُنش ، هست ، در جنبش زمان ، میگسترد . **در پیمودن زمان ، افزوده میشود ، نه آنکه فانی و نابود شود** . پس جنبش زمان ، فوق العاده اهمیت دارد . جهان، سرای « **سپنجی** » است . سرای سپنجی ، درست امروزه، به معنای مسخشده اش بکار برده میشود، و از سرای سپنجی، دنیای گذرا و فانی فهمیده میشود . ولی دراصل ، بدین معنا بوده است که « سه اصل که بیان اصل مهراست ، سه پند، یا سه پنج » ، در درازای زمان ، می افزایند و میگسترند . پسوند « پنج » ، همان معنای « پنت = پند = پن » را دارد ، و دارای معانی ، تخم و خوشه و زهدان و بیخ است . **سرای سپنجی ، همان سرای سپنتائی بوده است که سرای مقدس پیدایش جان باشد** .

این حرکتِ گوهرهرتخمی به بیرون ، در زمان ، این « ناگنجائی بودن تخم دردرون خود » و « کشش به برون افشانی خود، در فراسوی خود ، در زمان » ، به هم پیوستگی داشت . درحالیکه مفهوم « زمان گذرا » ، در برابر مفهوم « زمان بیکرانه = زروان » قرار میگیرد . « زمان بیکرانه » و « زمان گذرا» ، ازهم بریده شده اند ، و دو گوهر متغایر باهم دارند . زمان گذرا ، زمان کرانمند است . واژه « کرانیدن= که رانیدن»،هنوز درکردی ، به معنای « گسستن و پاره کردن » است ، که معنای حقیقیش هست . **زمان بیکرانه** ، به معنای آن نیست که زمانی بی انتها و بی آغازهست ، بلکه **به معنای آنست که زمانیست که ازهم گسسته و ازهم بریده و ازهم پاره نیست، و نمیتوان آن را پاره کرد و گسست و برید** . زمان بیکرانه ، پیمودن زمان های متصل و به هم پیوسته است . زمان ، فقط امتداد می یابد ، ازهم کشیده میشود . درخت میروید ، و هرروز، شاخه ای تازه بر تنه درخت

(وَن) سبزمیشود ، و هرشاخه ای ، یک روز تازه است که بر درخت زمان و زندگی ، افزوده میشود . این روز، از روز پیشین ، بریده نیست ، بلکه به آن متصلست . ولی مفهوم « زمان گذرا » ، زمان کرانمند است . به سخنی دیگر، هر روزی از روز پیشین ، بریده و گسسته شده است. البته این مفهوم ، به همه آنات ، تعمیم داده میشود . هرآنی و لحظه ای از زمان ، از آن و لحظه پیشین و پسین زمان ، بریده است . و هرچیزی « در دوام = درهمبستگی= در عشق » **هست** ، و طبعا وقتی ازهم بریده شد، هرلحظه ای ، درهمان آن پیدایش ، « **نیست** » ، و نابود میشود .

این دومفهوم متفاوت و متضاد زمان ، ازکجا یا چگونه پیدایش یافت ؟ ناگهانی مفهوم و تصویر « بُن» ، دگرگون میشود . « بُن زمان » ، که پیکریابی اصل عشق بود ، ازهم گسسته میشود . بُن زمان ، زرون zarvan میباشد . و **« زر+ ون » ، به معنای « بند نی »** است . پیشوندِ « زر» ، دراصل به معنای نی میباشد، و « وَن » ، همان واژه « بند » امروزیست . « وَن » که « بافتن » و « به هم رشته کردن» باشد ، معنای « عشق » دارد . « وناندن » ، هنوز در کردی ، معنای « نهادن اساس + ایجاد کردن + کوک کردن ساعت » را دارد . اینکه « بُن زمان = زرون » ، همبسته وانباغ (=هم بغ =نِرسی = نریوسنگ ، یوغ یا یوگا، یا همزاد، همآغوش) است ، ازیکسو ، به معنای آنست که پیوسته و مداوم است ، و از سوی دیگر، به معنای آنست که هرچه ازاین پیدایش یابد ، به هم بسته و مداومست . ما از رد پائی که از اینهمانی معنای « بند » با « یوغ= یوگا = همزاد = لاو » باقیمانده است ، راه را به جهان بینی آنها می یابیم . میدانیم که منزل (= کده) ۲۲ ماه ، **هم « بند» ، و هم « یوغ » نام دارد** . پس « بند = وَن » ، همان معنای « یوغ = یوگا = جفت » را دارد . این، بندی که ازهم گسسته نمیشود، چیست ؟ **این « بند » ، همان « یوغ » یا همان » گردونه آفرینش » است که سپنتا مینو و انگرامینو، آنرا در همآهنگی و همروشی باهم ، به جنبش درمیآورند** . این همآهنگی و همروشی دو نیروی آفریننده کیهانی که اصل حرکتند ، همان

عشق ومهر، میان این دوهست . این نیروی پیونددهنده در انسان به ویژه ، نرسی یا نریوسنگ نامیده میشود، و این نیرو، بطورکلی در همه جانها ، **بهمن = وهومن = هومان = من به** خوانده میشود . آن عامل که سپنتا مینو باشد ، همان سیمرغ یا هما یا عنقاست ، و انگرا مینو ، همان بهرام است . معنای اصلی « انگره » ، در سانسکریت (Monier-Williams) باقیمانده است ، که همان مارس یا مریخ یا« بهرام» میباشد . ونام بهرام که «ورتره گن » باشد ، دراصل به معنا « آمیزنده با سپنتا است » ، چون « ورتره » به معنای « سه زهدان= سه پنت » است . این مسخسازیها و تحریفات در معانی واژه ها ، خویشکاری موبدان زرتشتی است . پس **بُن زمان ، یوغ یا یوگا یا وصل و همآغوشی و عشق است** . بُن زمان ،درواقع « بهرام + سیمرغ + بهمن » یا « **انگرا مینو + سپنتا مینو+ وهومینو** » میباشد . چون بهمن ، اصل ناپیداست ، بجای آن « بهرام + سیمرغ + رام » را میگذارند . رام که نخستین زاده سیمرغست ، اینهمانی با سیمرغ دارد، ودرواقع سیمرغ و رام ، دوچهره ، اصل مادینگی جهانند . بدینسان **« سیمرغ = رام » + « بهرام» + «هومان» ، بُن زمان و جان و انسان هستند** .

بندنی = قاف = زرون (زمان)= لانه سیمرغ

اینکه « قاف »، آشیانه سیمرغ یا عنقاست ، تصویریست که در ادبیات ما بجا مانده است .« قاف » که در کردی به شکل « قه ف » باقیمانده است ، به معنای « بند نی » ، و همچنین به معنای « غار» است که هردو، به معنای « کانون وسرچشمهِ آفرینندگی » بودند . زروان ، به معنای « بند نی » است . این تصویر، گوهرزمان را، درفرهنگ ایران ، آشکارمیسازد، و عملا به همه آنات ، تعمیم داده میشود . **هرآنی از زمان ، بند نی است** . « بندنی » درفرهنگ سیمرغی ، نه تنها معنای « اتصال به همدیگر » را

داشت ، بلکه بدین معنا هم بود که گیاه ، وقتی بالید، در فرازش ، خوشه یا تخمی یا هسته ای پیدا میکند، که بُن آفرینش تازه میباشد و این بخش فرازین یا بُن ، دارای سه بخش یا سه لایه است . اساسا سقف های خانه را ازهمین سه لایه میساختند (ساپیته) . سه سپهرفرازین نیز، پیکر یابی همین بُن بودند . همچنین سه منزل (کده = کهت) پایانی ماه ، یا سه روز پایانی سی روزه ماه نیز، همین سه خدا بودند ، که رام و بهرام و سیمرغ (ارتافرورد) باشند . اینها باهم ، اصل آفریننده و اصل عشق بودند . رام و ارتا ، دوچهره اصل مادینگی یا سپنتا مینو بودند ، و بهرام ، که همان انگره مینو باشد ، چهره اصل نرینه کل هستی بود . آن نیروئی که این دو را باهم همآهنگ و همروش میکرد ، و با آن ، جنبش آفرینندگی ، آغازمیشد ، در انسان ، نرسی یا نریوسنگ خوانده میشد . این همان واژه **« نیرو»** ست . واز همین زمینه است که اندیشه فردوسی « **ز نیرو بود مرد را راستی** » برآمده است . هنوز در کردی ، « نیر» و « نیره » به معنای « یوغ » است . « سنگ » هم، به همان معنای « دواصل متصل بهم است » ، چنانکه در واژه « سنگم » درفارسی این معنا ، باقی مانده است . به دوشاخ حیوان نیز، سنگ گفته میشود ، چون این دوشاخ درفرازسرحیوان به هم متصل میشوند ، و اساسا ازنامهای بهروج الصنم (بهروز + سیمرغ) ، شجرة ذوالقرنین نیزهست(تحفه حکیم موءمن) . کردها به سینه ، چون دارای دوپستان و دوریه است ، سنگ میگویند .

میان = یوغ = نیرو

البته یوغ ، **میان** یک جفت گاو، یا یک جفت اسب قرارمیگیرد، تا آندو را برای کشیدن وجنبانیدنِ خیش یا گردونه، به هم پیوند دهد . واژه « نریو» همان واژه « نیروی » امروزیست . فقط امروزه، معنای اصلی نیرو= نریو ، فراموش گردیده است . واژه « نیره » در کردی هم به معنای یوغ و هم به معنای « میان رودخانه » است . یا نیروک ، به معنای میان است . ازهمآهنگی و همروشی دواصل که درمیان آن دو، آن دو را به هم متصل میسازد ، «

نیروی آفریننده » ایجاد میگردد . همچنین در عربی این معنا بخوبی باقیمانده که ، « نیر» به معنای « نی و رشته ، **چون مجتمع گردد** » میباشد (منتهی الارب) . همچنین درعربی به معنای « یوغ، یا چوبی که برگردن دو گاو نهند » میباشد . اصطلاح « نیرو ، یا نیرومندی » در فرهنگ ایران ، بیان این « همبغی یا همآفرینی و همروشی قوای ضمیر در درون گوهر انسان »، یا بیان « همآفرینی و همروشی و همکاری افراد اجتماع » بوده است . نیرو، دراثر همیاری و همکاری و همروشی و همگامی و هماندیشی، پیدایش می یابد . یک عامل ووجود ، به خودی خودش ، نیروئی ندارد ، بلکه پیوند عوامل و افراد ِ گوناگون باهم ، ایجاد « نیرو» میکنند . معنای نیرو، دراین راستا در ادبیات ما باقیمانده است . چنانچه در تذکرة الاولیاء میآید که « ای جوانمردان ، نیروکنید مرد آن باشید که بارگران است » . این به معنای همکاری و اتفاقست. همچنین وقتی فردوسی میگوید که

به نیروی یزدان پیروزگر ز تور ستمگر، جدا کرد سر

نیرو ، به معنای همکاری و یاری است .

همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان

یک اجتماع یا گروه یا خانواده یا انجمن ، وقتی درهمآهنگی به هم بپوندند، نیرومند میشوند . اینست که بادیدن درفش کاویان(که بیان زادن خورشید ازماه، یا پیدایش سیمرغ روز از سیمرغ شب است) نیروی ملت ایران ، پدیدارمیگردد .

چنین گفت هومان که آن « اختر» است
که « نیروی ایران » بدو اندر است .

همچنین رد پای این اندیشه دراین شعر فردوسی باقیمانده است که : زنیرو بود مرد را راستی . درهمآهنگی چهاربخش ضمیر است که گوهرانسان، پدیدارمیشود و این همان راستی است .

درواقع نریوسنگ nairyo sangha همان نیروئیست که ازهمآهنگی دواصل متصل به هم (= سنگ) پیدایش می یابد . **نیرو ، بیان سنتزدو اصل باهمست** . آنچه درفرهنگ ایران « **آسن خرد** » نامیده میشود ، همین « خرد سنتزکننده گوهری »است ، و

ترجمه آن به « خرد غریزی » ، سطحی سازی معنای اصلی آنست . ازسوئی به سام (گرشاسپ) ، سام نیرم ، یا سام نریمان naire manah گفته میشود ، چون سام ، « مینویا اصل سنتزیا پیوند دهی» است ، به همین علت ، اصل تاج بخشی یا حقانیت دادن به حکومت است . این را در آثار زرتشتی ، به « منش مردی » ترجمه میکنند، که بازانحراف از معنای اصلیست. همین عبارت که گفته میشود : نریوسنگ در ناف شاهان، قرار دارد، به معنای آنست که نریوسنگ در «میان» گوهرشاهان قرار دارد . به عبارت دیگر، نیروی سنتز دهنده اضداد (میانجیگری) ، گوهر شاهی و حکومتگریست. خویشکاری بنیادی ِ شاه یا حکومت ، نیروی پیوند دهنده و میانجیگری میان اقوام و ادیان و طبقات و قشرهای گوناگون و متضاد اجتماع است . نریو سنگ ، یا نرسی ، دواصل گوناگون را درهمآهگساختن درحرکت ، درهمروشی ، همگامی ، همتازی (**همتازی = اندازه**) به هم پیوند میدهد، و دراین پیوند است که آنها را باهم ، آفریننده میسازد، که « همبغی » نامیده میشود، و نام دیگر نریوسنگ ، « همبغ = سام بغ » است. واژه ِ« همتاز» ، باهم تاختن وباهم حرکت کردن ، همان اصطلاح « **اندازه** » است . **مفهوم « اندازه = همتازه » ، اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران بوده است**، که بدون درک دقیق آن نمیتوان رابطه ایرانی را ، با مفاهیم خیروشرّ، یا نیک وبد شناخت . دوپا درانسان ، هم تازند، یا « به اندازه اند» . اندازه ، با حرکت باهم کار دارد . **دوچیز باهم اندازه اند، هنگامیکه باهم دراثرهمآهنگی و همروشی ، پیش میروند**. دوبال یا چهاربال، باهم میتازند ، ازاینرو مرغ ضمیر که مرغ چهارپراست ، به آسمان پرواز میکند . **پرواز و جنبش و آفرینش، پیایند « همتازی یا اندازه » است، و سستی و بی جنبشی و نیستی و دروغ ، پیآیند « نا همآهنگی یا بی اندازه بودن » است** .

نرسی یا نریوسنگ ، اصل زیبائی است . هم فرد انسان ، در این همآهنگی و همروشی **سوائق و امیال درونیش** ، زیبا میشود، و دراثر ناهمآهنگی و ناهمروشی سوائق و امیال درونیش ، زشت و

بد میگرد ، و هم اجتماع، دراثر همروشی و همیاری اقوام و طبقات و اصناف ، آراسته میگردد وسامان می یابد ، و در ناهمروشی و نا همکاری ، ازهم میپاشد، و هرج ومرج و تنگی و نابسامانی پیدایش می یابد .این را فرهنگ اصیل ایران ، بنیاد حکومتگری (آرایش جهان) و بنیاد نیکی انسان (آرایش جان) میدانست . ازاین همآهنگی یا اندازه بودن ، زیبائی و مهر و بینش و نیکی ، پیدایش می یافت ، و **از ناهمآهنگی، یا به اندازه نبودن ، زشتی و کینه و نادانی و بدی پیدایش می یافت** . فرهنگ ایران، وارونه الهیات زرتشتی ، دو اصل خیر و اصل شر را نمی شناخت . ازاینرو، برای فرهنگ ایران ، انگره مینو (بهرام) اصل شرّ نبود. الهیات زرتشتی ، اهورامزدا یا سپنتا مینو را اصل خیرو نیکی و بهی کرد ، و انگره مینو(اهریمن) را اصل شرّ و زدارکامگی و بدی و دروغ ساخت . درواقع درفرهنگ اصیل ایران ، بریده شدن و کرانیدن این دورا ازهم ، علت پیدایش ستیزه و زشتی و دروغ و درد وزدارکامگی است ، نه انگره مینو به تنهائی. درالهیات زرتشتی ، هریک ازاین دو، میتوانست به خودی خود ، بدون دیگری ، بیافریند . یکی ، فقط نیکی میآفرید ، دیگری ، فقط بدی میآفرید . این **« تک آفرینی » در فرهنگ اصیل ایران ، وجود نداشت** .آفرینندگی ، پیآیند « همبغی = انبازی = همبازی= این واژه در اسپانیولی ambos شده است » بود. درکردی انباز(هه نباز) به معنای « **همآغوش** » است . بدی و نیکی ، فقط پیآیند همآهنگی یا ناهمآهنگی این دو عامل بودند ، نه کاریکی ازآنها . برعکس الهیات زرتشتی ، فرهنگ ایران ، خیروشر ، یا خوبی و بدی ، یا زشتی و زیبائی یا آفرینندگی ونازائی را، پیآیند همآهنگی (=اندازه) ونا همآهنگی (بی اندازگی) دو یا چهارنیرو دربُن یا ضمیر انسان میدانست .

اگر این عوامل در بُن انسان ، همآهنگ ساخته بشوند، میتوانند به آسمان بینش پروازکنند ، و مهر بیافرینند و جوانمرد باشند ، واگر نا همآهنگ ساخته بشوند ، کین و ستیز و نادانی و ُدژدانی و ناجوانمردی پیدایش می یابد . چنانچه **همین اندیشه « اندازه »** ،

بنیاد داستان رستم و سهرابست که اغلب ازپژوهشگران ، نادیده گرفته میشود .

مفهوم « میان» ، و مفهوم ِ« یوغ = یوگا= وصل وعشق=همزاد =لاو »ازهم جدا ناپذیربودند . آنجا که میانست ، اصل اتصال وعشق و همبستگیست ، و نیروی آفرینندگی ، پیآیند ضروری این میان و عشق و یوغ و لاو ... است .

انسان با دوپا ، هنگامی حرکت میکند و میرود، که آنها « همتازه= اندازه » یا همروش و همگام و همکار باشند . رستم دریک لحظه بی اندازه شدن ، و نیروی بیش از اندازه یافتن ، با ازحد گذشتن (انگران) هم ، مهر را دیگر نمیشناسد ، هم بینش را از دست میدهد (ایجاد خشم میشود) و هم ناجوانمرد میشود ، و نیکی را فراموش میکند . این اندیشه که خوبی و بدی ، زیبائی و زشتی ، مهر وکینه ، پیآیند هماهنگی و ناهماهنگی ، همروشی و بی روشی است ، برضد اندیشه ایست که الهیات زرتشتی آورد، و اصل خیر را سرچشمه نیکی ومهر وآشتی کرد ، و اصل شر را سرچشمه بدی و کینه و زدارکامگی کرد .

این جدائی دواصل ازهمدیگر، پیآیند همان « تهیگی یا بریدگی و پارگی وکرانمند شدن ِ میان اهورامزدا و اهریمن» بود . تهیگی یا خلاء ، میان دواصل جفت و همزاد نخستین ، که بیان عشق بود ، جانشین اندیشه یوغ و میان گردید . مسئله،ازاین به بعد، ستیزهمیشگی در سراسر زمان درگیتی ، میان اهورامزدا واهریمن شد . میان آنها دیگر ، یوغ و میان نبود. راه آشتی و عشق و هماهنگی میان دواصل ، درگیتی و در زمان ، بکلی بسته شد . به سخنی دیگر، **در تاریخ و درگیتی** ، **در زمان گذرا ، هیچگاه امکان رسیدن به آشتی و هماهنگی و سعادت نیست** .

ازاین پس ، گیتی و زمان ، جایگاه درد و دروغ است . با کرانمندشدن زمان ، بریدگی درهر نقطه ای از زمان ، درهرجانی که از دیگری بریده شده است (فرد= پرتیدن= جداشدن) هست و طبعا دوروئی و دروغ و درد و ستیز هست. «جشن » به معنای حقیقیش ، از زمان و ازگیتی ، رخت برمی بندد .ستیزهمیشگی ،

میان اصل خیر و اصل شرّ، گوهرگیتی و زمان است ، و این، هیچگاه در زمان و در گیتی (دنیا) تمام نمیشود ، چون انگره مینو و سپنتا مینو ، دونیروی برابردرآفرینندگی هستند. از این پس دیگر باهم، این و آن را نمی آفرینند (همبغی از بین رفته است) ، بلکه، یکی فقط بد ، و دیگری فقط نیک میآفریند. هردو ، همرزمان وهمگوهران و همجنسان خودرا میآفرینند.غایت آفرینندگی هردو ، ادامه دادن ستیزو پیکاراست. درحالیکه در فرهنگ اصیل ایران ، انگره مینو، به هیچ روی « اصل شرّ » نبود . وچون مردمان ، بهرام را دوست میداشتند ، و اورا نگهبان جان از آزار میدانستند ، **الهیات زرتشتی مجبور بود ، مفهوم انگره مینو را از تصویر بهرام جدا سازد** . درست شاهنامه ، که بهرام را درچهره های سام و زال و رستم مینماید ، نشان میدهد که اینان « تاج بخش » بوده اند، و **حقانیت به حکومت درایران ، به همین چهره های بهرام(انگره مینو) برمیگردد** . اکنون که این دواصل ازهم کرانیده و بریده شده اند ، ویکی با نیکی ، اینهمانی داده شده ، و دیگری با بدی اینهمانی داده شده ، آنگاه ستیزو جنگ و پیکار، میان آندو در زمان و درگیتی ، همیشگی میشود ، و امکان پیروزی و چیرگی یکی بر دیگری نیست ، چون هردو، همسان هم قوت دارند . درگذشته باهم ، یک نیرو داشتند، وبی هم ، بی نیرو بودند . پس تنها راهی که میماند آنست که زمان به هم پیوسته = یعنی زمان بیکرانه را ، کرانه مند کنند ، تا حد اقل ، این ستیزو پیکار، فقط در چند هزارسال باشد، که درازای زمان کرانمند است . پارگی زمان ، متناظربا پیدایش درد و دروغ درجهان جان وانسانست . **با پیدایش زمان کرانمند ، گوهر جهان ، دوروئی و ریا و دروغ و حیله و چنگ واژگونه زنی میگردد** .

شاهنامه با تظاهربه مهرِ اهریمن آغازمیگردد، که در درون ، کین میورزد . در ادیان ابراهیمی ، الاه ، اصل قدرت میگردد که میتواند هم خیر وهم شرّ را خلق کند ، وبرای نجات از دوروئی ، « اندیشه حکمت » ، سبزمیگردد . الاه ، شرّ، خلق میکند تا آن را برای رسیدن به خیر، بکار ببرد . خدعه و مکر میکند ، تا حقیقت

را غالب سازد . به عبارت دیگر، کاربرد هر ابزاری و آلتی برای رسیدن به غایت خیر، مقدس است. این منطق « قدرت » است . قدرت ، هرچیزی را تبدیل به آلت خود برای رسیدن به قدرت میکند . ولی فرهنگ ایران ، نمیتوانست خدایش را با قدرت ، اینهمانی بدهد، و نمیتوانست ، هرچیزی را « آلت و ابزار» کند ، وابزاریا افزار درفرهنگ ایران ، معنای « آلت» را ندارد. « افزار» به معنای زورو نیرواست . فرهنگ ایران ، در راستای همکاری و همبغی و همروشی عوامل باهم میاندیشید ، نه در مقولات فاعل ومفعول . نی نواز و نی باهم نی مینواختند ، نه آنکه نی نواز، بنام فاعل ، نی را بنام مفعول بنوازد . در درون انسان نیز ، خرد ، به شکل فاعل و علت دیده نمیشد که بر امیال و سوائق حکومتک کند ، بلکه خرد ، درست زاده از همآهنگی امیال و سوائق و عوامل بود . به همین روش در اجتماع و جهان آرائی (سیاست) میاندیشید . هیچ فردی یا طبقه ای یا قشری نباید به شکل آلت بکار برده شود ، بلکه آفرینندگی اجتماعی ، در همکاریست . چنانکه افزار، به چاشنی و ادویه در خوراک بکار برده میشود که به خوراک ، مزه میدهد .

با کرانیدن و بریدن ، تنها امکان پیوند یافتن درجهان هستی ، میثاق یا عهد یا پیمان است . میثاق ویا عهد ، مفهومیست که با « بریدن و کرانیدن » پیدایش می یابد . چنانچه میتراس (که موبدان زرتشتی اورا خدای مهرخواندند ، ونام سیمرغ یا خرّم را به این خدادادند که شاهرگ گاو – جانان و زمان – را از میان می برد ». میتراس ، چون می برد ، خدای پیمانست . درعبری ، واژه « برید » که از بریدن ایرانی برخاسته ، به معنای میثاقست. ازاین پس، خالق و مخلوق ، یا الاه و انسان ، فقط یک امکان پیوند دارند و آن ، بستن میثاق باهمست . دوره گسترش و رویش خدا در انسان و آفریدگان ، پایان می پذیرد . اینست که **پدیده « ایمان » با این کرانیدن و بریدن ، پیدایش می یابد ، و پیش ازاین پدیده « دین » ، هیچ ربطی با پدیده « ایمان » نداشته است** . « ایمان » مانند مفهوم « میثاق وعهد »، با جداگوهربودن خالق با مخلوق ،

یا الاه با انسان ، کار دارد . ازاین پس در ایران ، معنای دیگری به مفهوم « پیمان » و « میترا » ، داده میشود که در پیش داشته بود . اینست که با مفهوم « پیمان یا میثاق وعهد » ، این ویژگی « دو روئی و دروغ و ستیز و درد » همراهست . ازاین رو نیز در میترا یشت ، همیشه میترا، از فریفته شدن فوق العاده ، میهراسد و خشمگین است . **ازاین پس « وفاداری به پیمان یا میثاق » ، درخطراست ، چون دو وجود بریده ازهم ، گوهر پیوستگی و امتداد ندارند ، طبعا در پیمانی که می بندند ، استوارنمی مانند** .

اینست که « استوارماندن برپیمان » برای دوفرد ازهم بریده ، بنام بزرگترین هنرو فضیلت ستوده میشود ، چون پیمان (پیوند میان آنها) همیشه درخطر تزلزل است . درالهیات زرتشتی نیز تنها راه چاره ای که میان اهورامزدا و اهریمن ، که امکان هیچ پیوندیافتنی باهم ندارند ، « پیمان بستن » ، تنها امکان باقی میماند . اهورامزدا با اهریمن بشیوه پهلوانان در کارزار، پیمانی می بندد که « زمان پیکار باهم را محدود سازد » . به عبارت دیگر، **اهورامزدا و اهریمن با پیمان ، زمان را ازهم می برند** . اهورامزدا دراین پیمان بستن ، اهریمن را میفریبد (!) چون اهریمن ، پسدانش است . به عبارت دیگر، اهورامزدا ، تن به نخستین دروغ میدهد ، چون میگوید : زمان ستیزو کارزار را مانند پهلوانان ، معین و محدود سازیم ، و براین قرارداد باهم پیمان ببندیم . چنین « بریدن زمانی » ، به خودی خود ، پیروزی اهورامزدا را تضمین نمیکند . اهورامزدا از پیش میداند که گوهر وجودی اهریمن ، زدارکامگی و ستیزندگی و پرخاشگریست . پس هنگامی این زمان بریده ، پایان یابد ، آنگاه اهریمن ، اصل وجودی خود را از دست میدهد. اصل جنگ و ستیز و پرخاشگری ، ازآن پس حق ندارد ، بجنگد و بستیزد و پرخاش کند . بدینسان بخودی خودش محومیشود ، بشرط آنکه اهریمن برسر پیمانش بماند ، و پیمان با اهورامزدا را ، فریب دادن نداند !

مسئله درواقع ، چیره شدن اهورامزدا براهریمن نیست ، چون درواقع اهورامزدا نمیتواند دراین زمان بریده شده ، براهریمن

چیره گردد و اوراشکست بدهد . فقط وقتی زمان بریده شده (زمانه کرانمند) به پایان برسد، آنگاه اهریمن ، که اوج فضیلت اخلاق پهلوانی را دارد ، و برسرپیمانش میماند ، ودراثر این درست پیمانی ،ازبین میرود . **اهریمن ، که اوج وفای به عهد و پیمانست ، دراثر همین فضیلت بزرگ ، نابود میشود !** این ازسوئی ، طنزخوشمزه ، و ازسوی دیگر تراژدی بزرگیست که اهریمن که اصل فریب دادن و چنگ واژگونه زدنست ، هم ازهورامزدا که اصل راستی است ، و راستی را از روشنائی وجود خودش میآفریند ، فریب میخورد ، و اهورامزدا به او، چنگ وارونه میزند ، و هم این اهریمنست که تاپای نیستی خود ، برسر پیمانش میماند . **زرتشتیان باید به داشتن چنین اهریمنی افتخارکنند که خدای اخلاقست ، چون می پذیرد که برای وفای به عهد و پیمان ، هستی خود را برباد دهد**. اهریمن زرتشتیان، سرمشق « وفای به پیمان » است . این « بریده شدن انگره مینو از سپنتامینو » ، که به معنای « نابود ساختن اصل عشق و هم آهنگی خودجوش ازآن دو هست » ، ایجاب مسئله بریدن زمان را میکند . بریدگی سپنتامینو از انگره مینو ، معنای بسیارژرفی دارد . درواقع میان آنها ، تهیگی یا خلائی به وجود میآید که امکان هرگونه آمیزش و سنتزرا می بندد . دوشاخ هلال ماه ، نماد همین سپنتامینو وانگره مینو یا ارتا (سیمرغ) و بهرام هستند . همانسان که گاوی که میتراس برآن نشسته است ، شکل هلال ماه دارد، و گاو (= کل جانها) را ازمیان می برد . ماه ، اصل پدیده زمانست . این همان اندیشه «شق القمر» درقرآنست. میثاق ابراهیم نیز درتورات، با پدیده بریدن جانوران ازمیان ، بیان میشود . این پدیده که۱- قربانی خونی با شد (قربانی اسحاق بوسیله ابراهیم + هچنین ختنه کردن) با ۲- کرانیدن زمان ، با هم بستگی داشته اند . دواصلی که باهم، یوغ و همبغ وهمآغوش و همآفرین میشدند ، ازاین پس دیگر، بوئی ازعشق نمی برند، و ناتوان از آمیزش به همدیگرهستند، و خویشکاریشان، ستیزبا همدیگراست. باید درپیش چشم داشت که این دو اصل (سپنتامینو + انگره مینو = آتش

فروز و آتش گیره) درهرجانی و درهرانسانی و دربُن زمان هستند . ازاین پس ، در ژرفا و درون همه جانها و همه انسانها که بریده ازهم شده اند ، جنگ و ستیزو کارزارهست . گوهر انسان و جان و زمان ، ازاین پس ، ستیزندگی و پرخاشگری و کینه خواهی و زدارکامگی میشود ، درحالیکه پیش ازاین درفرهنگ سیمرغی ، عشق و همآهنگی و همکاری و جشن بود .**کارزار درفطرت انسانها و جانها و زمان ، جانشین جشن و عشق و موسیقی در فطرت انسانها و جانها و زمان میگردد** .

تصویر « دواصل همزاد» ، استوار بر مفاهیم « اندازه ، هم آهنگی ، همروشی و مهر» بود . و وارونه آن ، تصویر « دواصل ازهم پاره در بُن انسان، یا دربُن جانها ، یا دربُن زمان ، استواربرجنگ و ستیزفطری و طبیعی انسان و تاریخ و طبیعت است . این اندیشه، به معنای انست که نسان (= جمشید) درمیان ، ارّ ه و دوشقه ساخته شده است . این همان اندیشه « خود شکافتگی و ازخود بیگانه شدن » است . اینکه ضحاک ، جمشیده را به دونیمه اره میکند ، رد پای آنست که این شکافتگی انسان، از اندیشه میتراس (که همان ضحاک شاهنامه است) تولید گردیده است . الهیات زرتشتی ، در رابطه با اهورامزدا و اهریمن ، اصطلاح « تهیگی »، یعنی « خلاء مطلق » را بکار میبرد . همچنین واژه « سُفتن » را که سوراخ کردن باشد بکارمیبرد . ولی دم از « بریدن و کرانیدن و اره کردن و ازهم دریدن اهورامزدا از اهریمن ، که بُن زمانند ، نمیزند ، چون این اصطلاحات، بیان زخم زدن و آزردن و ایجاد خشم کردن هستند . و طبعا این اصطلاحات، برضد « مقدس بودن جان » هستند ، بریدن بُن زمان ، به معنای کُشتن یا ایجاد درد کردن (دریدن) جان بطورکلیست ، که الهیات زرتشتی آنرا نمی پسندید . الهیات زرتشتی ، این تهیگی را، که چیزی جز پارگی و بریدگی نیست ، امری بدیهی میگیرد ، و مسکوت میگذارد که این خلء و تهیگی ، چگونه پیدایش یافته است .درجهان هستی ، دربُن ، خلاء ، « هست » . پارگی و بریدگی ، دربُن جهان وجان ، درفطرت گیتی ،

هست . واین برای فرهنگ اصیل ایران ، پذیرفتنی نبود ، چون برضد اندیشه « یگانگی جهان و به هم پیوستگی جهان و زمان و جان » ، و برضد اندیشه آنکه بنیاد جهان ، مهر است ، بود .
« بریدن » ، به معنای « کُشتن » است ، چنانکه زرتشتیان به روزهائی که درآنها ، گوشت نمیخورند و حیوان نمیکشند ، « نابُر» میگویند . بخوبی دیده میشود که این « بریده شدن سپنتامینو ازانگره مینو ، یا اارتافرود از بهرام » ، اصل درد و بیماری و تباهی ودروغ است ، نه آنکه اهریمنی ، بنام « اصل شرّ » بوده باشد . درسانسکریت bhrinanti به معنای قطع و جدا کردن و قطع خویشی کردنست . همچنین bhrinya به معنای خشمگین بودنست . در کردی ، بریان ، بریده شدنست و « بره » قطع کردنست و « بری » ، تنه درخت قطع شده است . برینه + برینگه + برینگ ، مقراض یا دوکارد است . ودرست از همین واژه « بریار» ساخته شده که به معنای پیمان و قرار وشرطست . و برین، به معنای زخم و بریندار،به معنای زخمیست(شرفکندی) . درفارسی ، برین ، به معنای رخنه و شکاف و سوراخست . بخوبی دیده میشود که بریدن ، با زخم شدن و خشمگین شدن و پیمان بستن ، رابطه دارد .ردپای این اندیشه که « بریدن» ،اصل بدیها و تباهیهاست ، درجاهای گوناگون باقیمانده است . چنانکه درالهیات زرتشتی ،در داستان ِ مشی و مشیانه که نخستین جفت انسانی هستند و نماد فطرت انسانند ، این اندیشه آمده است . دربندهش میآید (بخش نهم ، پاره ۱۰۴) : « ایشان .... به زمین گودالی بکندند ، آهن را بدان بگداختند. به سنگ آهن را بزدند و **ازآن تیغی ساختند. درخت را بدان ببریدند** . آن پدشخو- بشقاب- چوبین را آراستند ..... ازآن ناسپاسی که کردند دیوان بدان ستُنبه شدند. ایشان- مشی و مشیانه- **خود به خود رشک بد فراز ببردند . بسوی یگدیگر فرازرفتند ، هم زدند ، دریدند و موی رودند** » .درست با بریدن درخت (البته انسان و جانورهم درآن روزگار، دارای جان گیاهی شمرده میشدند) . به محضی که گزند به مقدس بودن جان میزنند ، و جان را ازمیان می برّند ،

هماندم به همدیگر رشک میبرند و باهم گلاویزمیشوند و میستیزند و همدیگررا میزنند و موی سرهمدیگر را میکشند و میکنند . به عبارت دیگر، **با بُرش درخت ، و دریدگی و پارگی میان بُن (سپنتامینوو انگره مینو) همه انسانها و جانها ، ستیزه گر و درّنده و اوبارنده و تجاوزگرو پرخاشگر و رشکمند و کین ورز میشوند** . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، اهریمن ، اصل شرّ نبوده است ، بلکه این بریدگی وپارگی بُن ازهمدیگر، یعنی نفی و حذف و تبعید عشق و همآهنگی و اندازه ، از بُن انسان (=ازفطرت انسان) ، علت پیدایش ستیزو پیکارو رشک و کین و عناد و خشم میگردد . و این هنگامی صورت میگیرد که میتراس ، در نقوش برجسته ، با تیغ دردست ، ازسنگ ، زاده میشود ، و با « تیغی که همانند تیغ نوراست » ، گاو هلال گونه را ازمیان می برد . ودرست در هنگام بریدن ماه= گاو از میان ، که آنرا به معنای آفریدن میگیرد (خرق و خلق) ، سرش را برمیگرداند ، تا عمل خود را نبیند . با همین کار، دروغ و دوروئی آغازمیگردد .درست ازهمین ریشه واژه « بریتن = بریدنbridan » ، هم واژه سرنوشت و تقدیرbreh و هم واژه brehenide ساخته شده است که دارای معانی ۱- شکل دادن ۲- خلق کردن ۳- حکم کردنست . **حکم و امر، همیشه گوهر بریدگی و برّندگی دارد**. با بریده شدن، دیگر، امتداد و پیوستگی ومهر نیست ، که روند پیدایش مستقیم گوهر رادرراستی معین میسازد . با بریده شدن ، دوبخش هستس ، با گوهر متفاوت ، ایجاد میگردد ، که قابل تبدیل به همدیگر، و قابل ترکیب با همدیگر نیستند . یک بخش ، تاریکی است و دروغ و تباهی است ، و بخش دیگر، روشنی و راستی ونیکیست. اینها ازهم بریده اند. **این اندیشه در پیدایش کافر و موءمن و اعمال نیکی که موءمن و اعمال بدی که کافر میکند ، در داستانهای آفرینش این دو ، از دوگل متفاوت، در اصول کافی کلینی ، بازتابیده میشود** .

درحالیکه « راستی » در فرهنگ ایران ، این بود که بُن گیتی و زمان ، میروئید ، بسخنی دیگر، امتداد و تحول می یافت ، و زمان

و جان و گیتی میشد وجهان ، فقط یک جهان بود . **یک جهان، بیان راستی است، و دوجهان، بیان دروغ ودرد است** . درواقع ، راستی ، امتداد یافتن و فراخ شدن بُن هستی یا خدا درهمه چیزها بود . خدا وگیتی ، دوهستی جدا گوهر نیستند ، و این راستی است . دربندهش رد پای این اندیشه ، باقیمانده است که هنگامی ، خدا ، خدامیشود که جهان را میآفریند. درگیتی شدنست که او ، خدا میشود ، و پیش ازآن ، خدا نیست . مسئله ، مسئله پیدایش خدا درگیتی ، و گیتی شدن خداست ، نه مسئله خلق گیتی بوسیله خدا ، فراسوی گوهر خودش که بیان بریدگی دوگوهر (خالق و مخلوق) ازهمست . خدا ازگیتی ، الت قدرت خود را نمیسازد .

این بُن زمان و هستی ، درخود ، همآهنگی و جشن و شادی و عشق سپنتامینو و انگره مینو (سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ = مهر و وفا) هست ، و درگسترش خود ، در بُن همه آفریده هایش ، درخود پخش شدنهایش ، این جش و سعادت و عشق و اندازه هست .جشن و سعادت و عشق و نیکی ، فقط هنگامی هست که خدا در انسان ، که خدا درگیتی ، زاده و روئیده و تراویده میشود . خدا ، درانسان ، پیدایش می یابد . جشن و سعادت و عشق و اندازه ، هنگامی هست که اشه ، یعنی خدای شیرابه ای ازانسان تخمگونه ، جذب میگردد ، و انسان با جذب این شیرابه خدا در خود ، فرامیروید ، و به بینش و اندیشه متعالی و معراجی میرسد و پروازمیکند و همپرس خدایان میشود .

ازاینجا میتوان بخوبی دید که **فرهنگ ایران، جشن و سعادت و عشق و بینش و هم آهنگی را ، در درون خود انسان ، موجود میداند ، وفقط مسئله انسان ، جستجو و پژوهش است تا آنرا بیابد و برویاند** . مسئله ، مسئله ایمان آوردن به یک پیامبر و واسطه نیست ، که ازاو ، کسب بینش برای رسیدن به سعادت و نیکی بکند . جستجو و پژوهش، جای ایمان و اطاعت و میثاق را درادیان نوری میگیرد .

با بریدن و دریدن و ارّ ه کردن و سُفتن(سوراخ ورخنه ایجادکردن) بُن زمان ، دورویگی و ریا ، و به قول شاهنامه ،

چنگ واژگونه زدن ، و خدعه و مکرو حکمت درادیان نوری ، آغازمیشود . « انسان ازهم ارّه شده ، دروغگوست ، ستمکارو پرخاشگرو ستیزه خواست ، خونخوارو خونریزاست ، منافق و مزّوراست . انسانیکه از انسانیت و از جهان جان ، شکافته و اره شد ، دیگر با وعظ و نصیحت و ارشاد و انذارو تهدید ، راستگو و راست نمیشود ، و گوهر خود را نه تنها نشان نمیدهد ، بلکه درست وارونه آن میکند که در درونش ، هست . **حکمت و خدعه ، دو اصطلاح گوناگون برای بیان یک پدیده است . حکمت ، خدعه مقدس ، دروغ مقدس است** .درون و ضمیر چنین انسانی ، از برون و آگاهبود او ، ازهم بریده اند، و این زخم ودرد بُریدگی، همیشه اورا میآزارد . شاهنامه درست با ضدیت با همین پدیده حکمت آغازمیشود . کیومرث که « گیامرتن » باشد ، و درحقیقت همان بُن زمان و جهانست (گیامرتن ، همان گیاه مردم یا مهرگیاه و یا بهروز و صنم است، و ترجمه آن به زنده مردنی ، از تحریفات موبدان زرتشتی است) که در شاهنامه و در بندهش و سایر متون پهلوی ، به« یک شخص » ، کاسته شده است . **کیومرث یا گیامرتن ، مهرگیاه است ، و به سخنی دیگر، اصل مهر و میانه است** ، ازاین رو، همه جهان جان ، اورا دوست میدارند ، و گرد او جمع میشوند ، و تنها نیاز او هم ، دوست داشتن است . و اهریمن میکوشد که این تنها نیاز کیومرث را ، با تظاهر برآورد . اهریمن درظاهر به او مهر میورزد ، و درباطن به او کین میورزد ، ولی دراندیشه زدارکامگی است . دوستی با او ، برای دشمنی با اوست . درظاهر به کیومرث مهرمیورزد ، و درباطن ، دراندیشه بریدن و کشتن اوست . این چنگ وارونه زدن و خدعه و مکراست . واهریمن در نبرد با **سیامک** ، درست چنگ وارونه میزند ، مکرو خدعه میکند ، و سیامک برغم آگاهی از نیت اهریمن به خدعه کردن ، آگاهانه در راستی میجنگد، و می بازد و شکست میخورد . کیومرث درظاهر، همانگونه هست که در گوهرو بُنش هست . این امتداد و گسترش گوهر زندگی ، همان راستی است . «سیامک » که درواقع همان« سیمرغ »است، و

فرزند بُن کیهانست ، در نخستین پیکار علیه دوروئی و مکر و خدعه ، شکست میخورد ، ولی « گرچه خدعه و مکر، درظاهر بر راستی و مهر چیره میگردد » ، ولی درواقع ، سیمرغ ، شکست ناپذیراست ، چون گوهرش رستاخیز وفرشگرد همیشگیست . هزاربارهم که شکست بخورد ، باز برای هزارو یک بار، از زیر خاکسترش برمیخیزد و پرواز میکند . راستی ، راست میماند ، و از باختن و مغلوب شدن ، باکی ندارد . در راستی ، مغلوب شدن ، بهتراز آنست که در دروغ و خدعه ، غالب شدن ، چون اصل ، راست ماندنست. **حقیقتی که با دروغ و خدعه ، غالب شود ، دیگرحقیقت نیست ، بلکه دروغست** .

اکنون باز میگردیم به همان داستان مشی ومشیانه در بندهش . به محضی که آنها با تیغ آهن ، درخت را می برند، رشگ و ستیزو جنگ میانشان آغازمیشود . مشی یا مشیانه به تنهائی ، اصل شرّ نیست ، بلکه این پارگی و بریدگی (نفی مهرو پیوند این دو به هم) ، این ناهمآهنگی ، این بی اندازه شدن ، علت پیدایش شرّ است . این اندیشه ازکجا آمده است ؟ این اندیشه بر میگردد به همان « بریدن یوغ ، یا جفت آفرید » ، چون نام دیگر این یوغ ، یا این اتصال سپنتامینو و انگره مینو که در همتازی و همروشی ، اصل آفرینندگی هستند ، « **بَنـد**- یا - **وَن** » خوانده میشود . البته به درخت بطورکلی ، و به درختی که سیمرغ فرازآن می نشیند ، « وَن » ، یعنی « یوغ »= عشق ، گفته میشود . درشاهنامه نیز، لانه سیمرغ ، فراز سه تا درخت است، که بیان همین « یوغ » یا « بند= ون » ، یا « عشق و همآهنگی و اندازه » است .

پس بریدن یا ارّه کردن درخت در داستان مشی و مشیانه ، همان برید ن و « تشیدن » یوغ یا ون ، یا عشق و اندازه بنیادی هستی است . بدینسان ، انسان و جان و گیتی ، از اصالت میافتند .

خانه بیست و دوم (کده = گده) که ماه درآن منزل میکند ، بند یا یوغ نامیده میشود ، و **هنینگ** ، آنرا « نسر طائر» میداند که به صورت عقاب کشیده میشود، که در واقع همان شاهین (شائنا= سائنا) یا « سیمرغ گسترده پر» است . کم کم نام شاهین یا

سیمرغ را که خدای مهر بوده است ، تبدیل به عقاب کرده اند که پرنده ای خونخوارو درنده است . این کار را هم در داستان اسفندیار کرده اند . این برای زشت ساختن سیمرغست که خدای مهربوده است .

باید درنظر داشت که جنبش ماه ، واحد زمان و بُن زمان بوده است ، و ماه نزد آنها ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله یکی از نامهای ماه ، لوخنا بوده است که – لوخ + نای – به معنای نای نا ، یا نای بزرگ باشد . پس بندهای این نای(که قاف یا قَف خوانده میشود) ، خانه های ماه (گده = جدی) شمرده میشدند . به همین علت ، شاهنامه هرماه را یک درخت می نامد . این درخت ، همان زروان = زر+ ون =zr+van یا درخت نی است . دراثر اینهمانی هلال ماه ، با درخت ، یا « نی بُن » ، کرانیدن یا تشیدن یا بریدن زمان را در دوشکل بیان میکرده اند :

۱- یکی بریدن بندهای نی ، که زمان ازهم پاره میشود .

۲- دیگری بریدن هلال ماه با تیغ است . این همان چیزیست که دراسلام ، شق القمر خوانده میشود . مسئله محمد ، مسئله مبارزه با فرهنگ زنخدائی+ سیمرغی درهمان عربستان بوده است . چنانچه نام خود اسلام ، از سلم(دراوستا سلم ، همان sairimaسه نای= سئناست که معشوقه حافظ شیرازی نیزهست) میآید که نام سیمرغ است ، و «ُعزّی» ، همان « اُوز» یا نای ، یا **نای به** است ، که نام دیگر سیمرغست . ماه ، هنوزهم در کردی همنام گاو(بقر) است . مانگ ، هم نام ماه و هم نام گاو است . شق کردن قمر، شق کردن گاو (سراسر جانها و آفریدن جانها درشکل فرد) است و البته پیشگام این کار میتراس (ضحاک) بود .

چرا به ماه ، گاو میگویند ؟ « گاو = گئو» ، معنای امروزه مارا نداشته است ، بلکه به « مجموعه جانها = جانان = گئو=ُگش » میگفتند . فقط گاوهای ایرانشناس درغرب ، این گاو را چون همگوهر خود میدانند ، همان گاو امروزی میخوانند ! این بود که « بریدن یا کرانیدن ماه » ، یا شق القمر، همان معنای ایجاد خلاء یا حذف عشق و مهر دربُن هرجانی را داشته است .

با چیرگی آئین ضحاکی یا مهرگرائی(میتراس که موبدهای زرتشتی برای تخدیش اذهان خدای مهر مینامیدند) ، بریدن و دریدن و ازهم پاره کردن (پرتیدن = part = فرد شدن) و تشیدن (که تیشه و تشر، ازهمان ریشه است) ، معنای خلق کردن هم داشت . الله در« خرق کردن ومنشق کردن » ، « خلق » میکند . هم از واژه بریدن ، معنای خلق کردن یافت (دربالا آمد) و هم «تشیدن » ، که به معنای سنگ تراشی بود ، معنای آفریدن یافت . و اصلا به « یقین » ، درپهلوی « تشت » گفته میشد . آنچه بریده شده است ، آنچه قاطعست ، « یقین » میآفریند . میتراس ، برای آنکه زائیده بشود ، سنگ را ازهم میشکافد و میترکاند، تا از درون سنگ ، پیدایش یابد . سنگ به هم زدن ، سنگ را بریدن و ترکاندن ، نماد خلق کردن آب و آتش و خدا (میتراس) میشود ، و جانشین تصویر روئیدن و تراویدن و زهیدن و زائیدن و افزودن میگردد . الله در انشقاق آسمان و زمین ، در شق القمر، در خرق کردن ، خلق میکند . در فارق بودن میان حق و باطل ، خلق شریعت میکند . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که ، روشنی ، تیغ برنده شده است .در شاهنامه ، فروغ و آتش در« به هم خوردن سنگها در پیکار» پیدایش می یابد . **در فرهنگ سیمرغی ، « روشنی » ، صفا و شفافیت آب و باده بود که نماد آمیختن و عشقند. بینش ، ازعشق میزاید** . آب ، روشنی داشت . از این رو خورشید ، آفتاب (آو+ تاب =تابش آب) بود . **ازاین پس نور و روشنی، پیآیند ِ تصادم و جنگ و ستیزو بریدن وکشتن است** و خودش ، گوهر بریدن ازهم ، و ازهم شکافتن وازهم پاره کردنست . اینست که درجام جم ، که نماد « خرد بهمنی » است ، در باده ، حقیقت ، روشن میشود . صفای آب و باده ، نیروی آمیزندگی باده ، گوهر روشنیست ، که همیشه گوهر بینش آرمانی درفرهنگ ایران میماند .

با آمدن نوری که گوهر تیغ و خنجرو تیشه و کارد دارد ،خرقی که به معنای پاره کردن و دریدن است، همان خلقی میشود که معنای ایجاد کردن و ابداع کردن دارد . خوش مزه آنست که معنای

دیگر، خرق درعربی ، «دروغ گفتن» است (لغت نامه دهخدا) . در زبان ، معنای اصلیش باقی مانده است که بریدن و پاره کردن ، راستی را از بین میبرد . کسیکه خرق میکند ، هرچند که می انگارد خلق میکند، دروغ میگوید ، ولو که سرخود را برگرداند . **او برای پذیرش دروغ خود، بایدآنرا « حکمت » بخواند . بدینسان مکروحیله وخدعه و تزویرو دروغ ، مقدس ساخته میشود**. دیو خشم، با مقدس ساخته شدن خشم، تبدیل به خدا میشود !

میتراس (ضحاک) سوارگاویست که اینهمانی با هلال ماه دارد (تخم همه زندگان دراین زهدان است) . به عبارت دیگر، میتراس ، چیره بر ماه یا گاو است که دربرگیرنده همه جانهاو اصل زاینده همه جانهاست . میتراس، رگ گردن گاو را با « تیغ نور» میزند که از تاج خورشید وام کرده است . این بیان همان خلق کردن از بریدنست . با بریدن رگ ، سه برگ ازآن میروید که بیان آفریدن از بریدنست . البته رگ یا راهو ، نام اردیبهشت یا « ارتای خوشه » است که همان سیمرغ باشد .

ولی میتراس در حینی که به قول خودش ، درخرق کردن ، خلق میکند، در تشیدن ، می تشد . او تاشان یعنی « تراشکارمخلوقات » میشود ، درهمان آن ، درضمیرش ازآن باخبراست که این گزند زدن به کل جانهاست ، ازاینرو ، سرش را ازدشنه زدنش برمیگرداند تا همان عمل خلاقه خود را نبیند . از دیدن عمل خود ، ازخلق کردن ، شرم دارد . البته الاهان ادیان ابراهیمی ، این ذبح را مقدس ساخته اند و آنرا حکمت نامیده اند واین ناراستی پاکساخته شده ، سپس به همه ادیان نوری ، به ارث میرسد . دروغ که جامه حکمت به خود پوشانیده ، نام « صداقت » به خود میگیرد . ضحاک هم درشاهنامه ، پس ازآنکه اهریمن بدو ، کام بردن از بریدن و کَشتن و خونریزی و خرق را آموخت ، به او میگوید که تو سزاوار رسیدن به قدرت روائی بر همه جهانی ، و برای این کاربابد پدرت را که البته مرداس میباشد و همان سیمرغست ، بکشی . ضحاک آرزوی قدرترانی برجهان را دارد

، ولی ازسوی دیگر، نمیخواهد که دستش به خون آلوده شود و اهریمن ، اجرای این کار را به عهده میگیرد . هرچند سرش را از کشتار برمیگرداند ، ولی کشتار را برای رسیدن یه قدرت ، بایا میداند . این همان حکمت الهی یا دروغ مقدس یا دفاع مقدس است. این همان « دروغ » است که دراین ادیان ، مقدس ساخته شده است . درفرهنگ ایران ، دروغ ، به معنای « آزردن جان » است که هیچگاه مقدس ساخته نمیشود . خدا هم نمیتواند آزردن جانی را مقدس سازد .

درادیان نوری ، ازآنجا که نور، گوهربرّندگی دارد و تیغ وشمشیراست، این ویژگی نور، برسراسر آموزه اشان چیره است و جداناپذیرازمفهوم حقیقت آنهاست . این ویژگی نور، با میتراس پیدایش یافت، و به همه این ادیان ، به ارث رسید . البته این ویژگی نور و روشنی ، تنها ، بهره ادیان نوری نشد، و درمکاتب فلسفی ، به گونه ای دیگر همین تصویر روشنی جا افتاد ، و راسیونالیسم باختر، این « روشنگری » را که قلبی سخت تر از تیغ دارد ، گوهرخود شناخت ، که از بزرگترین آفات مدنیت است، و باید ازوارد کردن آن ، به ایران پرهیزید . سودمندیهای این راسیونالیسم ، آغشته با نامردمیهاست که نمیتوان ازآن جدا ساخت. خرد ایرانی ، به کلی با عقل یونانی و غربی فرق دارد، و روشنیش ، همان روشنی است که درجام جم بود ، و برضد سختی وسردی ، یا سوزندگی تیغ برّائیست کهratio راسیوی غربی دارد . آن تیغ میتراس یا ضحاک ، چیزی جز تیغ نور یا روشنی نیست که درپایان برای رسیدن به قدرت ، خونخواری وخشم، یعنی قهررا مقدس میسازد، و زیر پوشش مهرو حقوق بشرو سایر آرمانها ، آنرا بکارمیبرد، چون روشنی که ببرد ، ایجاد دروغ و دوروئی و شکاف میکند . این اندیشه ضحاکی، در الهیات زرتشتی نه تنها به مفهوم « تهیگی » میان اهورامزدا و اهریمن انجامید ، بلکه موبدان زرتشتی مینویسند که اهورامزدا ،ُگش را (مجموعه جانها را) « تشید » ، یعنی « تراشید و با تیشه ازهم پاره کرد » . درست این اصطلاح و معنا را از میترائیان ، به ارث برده اند .

این بریدن و کرانیدن و تشیدن زمان ، بریدن و ارّه کردن جمشید ، یا « بُن انسان » از میان است . درست این همان ضحاکست که درشاهنامه بُن انسان را که جمشید باشد (و مطلوب موبدان زرتشتی نبوده است) ازمیان ، به دو نیمه ارّه میکند .

چو ضحاکش آورد نا گه به چنگ   یکایک ندادش زمانی درنگ
به ارّه مراورا به دو نیم کرد   جهان را ازاو پاک وبی بیم کرد

ضحاک سهمناک و خونخوار، که همه خردهای جوان را فرو می اوبارد ، کسیست که جهان را ازوجود جمشیدی که با خردش ، گیتی را بهشت ساخته ، پاک و بی بیم میسازد ! این جمشید بود که میگفت این خرد من و خواستی که ازاین خرد من روئیده است ، سازنده بهشت مردمانست . انسان، با خرد گوهری اش ، با اندیشه ای که بیان گوهر مردمی خرد بهمنی اش هست ، سعادت برای همه میافریند . ازاین به بعد ، انسان راست ، انسانی که چنین گوهری و خردی و خواستی داشت ، با تیغ روشنی آور ضحاک در بریدن ، از بین رفت . ازاین پس انسانی به وجود آمد که بُنش با « تیغ روشنائی » ، ازهم شکافته شده بود . گوهرش ، دروغ و دوروئی و ستیزندگی و رشک و خدعه و مکر بود . **ولی این کاربرد « شر، برای رسیدن به خیر» ، که حکمت خوانده میشد ، خیر نمی افریند** ، بلکه « ابزار»، درفرهنگ ایران ، همکارو همبغ و همآفرین است . با ابزار شرّ ، هیچ خدائی نمیتواند ، مارا به خیر برساند و هرگز نرسانیده است . دروغ مقدس، وجود ندارد . جنگ را بنام جهاد ، نمیتوان مقدس ساخت . راستی ، ابزاررا همکار و همآفرین میداند .